

نسب و حسب امّ البنین

امّ البنین؛ (فاطمه)، دختر حزام بن خالد بن ربیعہ (برادر شاعر معروف دوران قبل از اسلام عصر جاهلیت صاحب یکی از محلقات سبعه)، فرزند عامر بن کلاب بن ربیعہ بن عامر بن صعصعه کلابی. [1]

مادرش؛ شمامه، دختر سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب [2] و اجداد و نیاکان او، همه از دلاوران عرب در عصر جاهلیت بودند که حماسه های جاویدان داشتند، تا آنجاکه در شجاعت و سخاوت زبانزد خاص و عام بودند. در وصف آن ها همین بس که جناب عقیل بن ابوطالب گفت:

«در میان قوم عرب نمی توان کسی را یافت که از پدران و نیاکان امّ البنین شجاع تر و دلاورتر باشد.» [3]

داستان ولادت امّ البنین

آورده اند که حزام بن خالد بن ربیعہ، در حال سفر بود که همسرش، فاطمه (امّ البنین) را به دنیا آورد. او در یکی از شب ها خواب دید که بر روی زمین حاصل خیزی نشسته و از دوستان و یاران خود دوری گزیده است و در این حال، مرواریدی در دست دارد که پیوسته آن را زیر و رو می کند و بر زیبایی آن، سخت شیفته است. ناگاه مردی از سوی بادیه، سوار بر اسب، به سوی او آمد. همین که به او رسید، سلام کرد و آن مرد جواب سلامش را داد. آنگاه مرد سوارکار گفت: این مروارید را که در دست داری، چند می فروشی؟

وی پاسخ داد: من قیمت آن را نمی دانم. شما آن را چند می خری؟ آن مرد پاسخ داد: من نیز نمی دانم قیمت آن چند است. اما می خواهم آن را به یکی از امیران هدیه کنم. در عوض چیزی را برای تو ضمانت می کنم که گرانباتر از درهم و دینار است. حزام بن خالد پرسید: آن چیست که از درهم و دینار گرانباتر است؟!

گفت: من ضمانت می کنم که تو نزد او قرب و مقام و جاه و جلال ابدی داشته باشی.

حزام گفت: واقعاً تو مرا به این مقام می رسانی؟

گفت: آری.

پرسید: تو هم در این ماجرا واسطه من می شوی؟!

گفت: آری، من واسطه ات می شوم. پس آن را به من بده. حزام مروارید را به آن مرد داد. همینکه از خواب بیدار شد، رؤیای خود را بر دوستانش حکایت کرد و از آن ها خواست آن را تعبیر کنند؛ یکی از آنان گفت: اگر خواب تو، رؤیای صادق باشد، پس خداوند به تو دختری می بخشد که یکی از بزرگان از او خواستگاری می کند و به همین خاطر به خویشاوندی با او مفتخر شده، به شرافت و سیادت نائل خواهی شد.

وقتی از سفر برگشت، متوجه شد که همسرش «ثمامه بنت سهیل» وضع حمل کرده است. شکفته و خرسند شد و با خود گفت: آن رؤیا، صادق بود!

از وی پرسیدند: نامش چه بگذاریم؟ گفت: نامش را فاطمه و کنیه اش را امّ البنین بگذارید.

متأسفانه تاریخ دقیق ولادت این بانوی بزرگوار مشخص نیست. در حالی که تاریخ، گاه پیش افتاده ترین مسائل در مجالس لهو و لعب خلفای بنی امیه و بنی عباس را ثبت می کند؛ مثلاً رنگ گردن بند میمون و یا توصیف صدای گرفته دربار و امثال آن را. اما از حالات و زندگی این زن قهرمان چیز زیادی به دست نداده است؛ زنی که سراسر زندگی اش مملو از ارزش و آرمان های بلند و مواضع عزتمند بود. اینجا است که باید پرسید: چه شد موعظه ها، دانش ها و قهرمانی ها و جهاد و صبر و مقاومت زنی که بخشی از حیاتش را در بیت امامت سپری کرد؟! و این به راستی که دردناک است.

به هر صورت شاید بتوانیم به تاریخ ولادت او دست یابیم، آن هم از طریق ولادت فرزند ارشدش، قمرینی هاشم، که مورخان آن را سال 26 هجری نوشته اند و عمر شریفش به هنگام شهادت در سرزمین کربلا، حسب روایت طبرسی در کتاب خود (اعلام الوری)، 34 یا 38 سال بوده است.

ضمن این که همه می دانند واقعه عاشورا به سال 61 ق. رخ داد. از این ها گذشته، وقتی امام علی، پس از شهادت حضرت فاطمه، از برادرش عقیل می خواهد زنی را به او معرفی کند که از تبار شجاعان و دلاوران باشد و همین کلام حضرت علی خود نشانگر آن است که «ام البنین» در آن دوران، دختری به سن بلوغ جنسی و عقلی رسیده بوده و لذا می توانست همسر آن حضرت باشد. روشن است اگر سن او زیر 15 سال بود، عقیل از او یاد نمی کرد. به خصوص که او به علم انساب آشنایی کامل داشت و معقول آن بود که دختری را برای برادرش برگزیند که هم از نظر سن و سال و هم از جهت صلاحیت و شایستگی مناسب وی باشد.

همچنین بعید به نظر می رسد این وصلت بعد از سال 26 هجری صورت گرفته باشد؛ چرا که فرزند برومندش، عباس در سال 26 یا 23 هجری به دنیا آمده است.

علاوه بر این، گمان نمی رود چنین دختری تا سن 23 و یا 24 سالگی، بدون شوهر مانده باشد؛ زیرا پسرش عباس در زمان شهادتش حدود 34 سال داشت. بنابراین، ارجح آن است که سن او هنگام ازدواج با امیر مؤمنان (علیه السلام) 17 تا 21 سال باشد و چون نطفه نخستین فرزند، معمولاً پس از یک سال منعقد می گردد، لذا می توان گفت که سن او در زمان به دنیا آوردن عباس حدود 18 تا 22 سال بوده و از این رهگذر، زمان تقریبی ولادت حضرت عباس را در سال های بین 5 و 9 ق. دانست.

در این میان کسانی بر این باورند که ام البنین در زمان واقعه عاشورا، حدود 55 سال داشته است. اگر چنین باشد، می توان گفت زمان تولد عباس در سال 6 ق. بوده است. در این صورت به نظر می رسد ام البنین یک سال از امام حسین کوچک تر بوده و آن حضرت در زمان ولادت عباس حدود 18 الی 22 سال داشته است. پس سال تولد ایشان را می توان بین سال های 5 و 9 هجری در نظر گرفت. البته برخی گفته اند: او در زمان وقوع حادثه عاشورا (سال 61 ق.) حدود 55 سال داشته است. [4]

تربیت و جایگاه معنوی حضرت ام البنین

ام البنین در خانواده ای اصیل و شریف بزرگ شد و تربیت یافت؛ خانواده ای که والاترین، ارجمندترین و نجیب ترین شمرده می شد و بزرگان عرب به آن افتخار می کردند. این خاندان شریف، مظهر جود و کرم، شجاعت و فصاحت، جوانمردی و بزرگ منشی، مکارم اخلاق، عفت و طهارت، اصالت و پاکدامنی و... بود. آری ام البنین بانویی بزرگوار بود که در محیطی سرشار از ایمان، زهد و تقوی رشد یافت؛ از این رو، او زنی بود با تقوا و ورع و دارای عفت نفس و اخلاق و منش پسندیده.

مرحوم شهید اول، همان فقیه پرهیزگار متقی؛ محمد بن مکی عاملی، صاحب کتاب «لمعه دمشقیه» (که از دیرباز در حوزه های علمیه تدریس می شود)، در باره فاطمه (ام البنین) می گوید:

«ام البنین را باید جزو زنان با فضیلت و آگاه به حق اهل بیت (علیهم السلام) شمرد، که در پیروی و ولایت و دوستی و محبت نسبت به آنان، خالص و مخلص بود. در مقابل، اهل بیت (علیهم السلام) نیز او را گرمی می داشتند و جایگاه رفیعی برایش قائل بودند، تا آنجا که حضرت زینب، پس از بازگشت به مدینه، به دیدار او می رود و شهادت چهار فرزندش در کربلا را چنان تسلیت می گوید که گویی تبریک ایام عید است!» [5]

همچنین سید محسن امین، صاحب کتاب معروف «اعیان الشیعه» درباره او می نویسد: «او شاعره، زبان آور و از خاندان اصیل و شجاع عربی برخاسته است.» [6]

به هر حال، از این نشانه های روشن؛ یعنی گزینش او به عنوان همسر علی بن ابی طالب، تفقد حضرت زینب از وی و همچنین ذکر نام نیکش در کتب بزرگان علم و فقاها، همگی نمایانگر منزلت ارجمند و موقعیت بس بلند او نزد خاندان نبوت و طهارت است.

ام البنین (سلام الله علیها) همسر دوم امیر مؤمنان (علیه السلام) یا...؟!

حضرت علی پس از شهادت حضرت فاطمه، با امّ البنین ازدواج کرد، اما روشن نیست که وی همسر دوم امام (پس از صدیقه کبری (سلام الله علیها) باشد؛ زیرا قرائنی وجود دارد که امیر مؤمنان با خوله، بنت جعفر بن قیس حنفی (مادر محمد حنفیه)، ازدواج کرد. البته مورخان در این زمینه اختلاف دارند، لیکن نزدیکتر به واقعیت آن است که حضرت امیر پس از درگذشت فاطمه زهر با امامه بنت ابی العاص، آنگاه با فاطمه معروف ب «ام البنین» و با خوله به عنوان همسر چهارم عقد زناشویی بست.

عباس بن علی، فرزند ارشد امّ البنین محسوب می شود که در سال 24ق. متولد شده است و بعید به نظر می رسد که امام بلافاصله، پس از شهادت صدیقه کبری در سال 11ق. با او ازدواج کرده باشد؛ چرا که لازمه این فرض، آن است که بگوییم امّ البنین بیش از 12 سال دچار حالت نازایی بوده است.

داستان ازدواج علی (علیه السلام) با امّ البنین (سلام الله علیها)

در کتاب «اعیان الشیعه» به نقل از «عمدة الطالب» آمده است:

علی به برادرش عقیل، که مردی نسب شناس و آشنا به تاریخ و نیاکان عرب بود، گفت: «زنی را به من معرفی کن که از تبار دلاوران و قهرمانان باشد. می خواهم برای من پسری شجاع و جنگجوبه دنیا آورد.» عقیل گفت: «چرا سراغ فاطمه بنت حزام کلابی نمی روی، که پدران و نیاکان او از شجاع ترین و زمنده ترین مردان عرب اند.» [7]

گفتنی است همین مطلب در کتاب «اعیان النساء» حکیمی نیز آمده است. با این تفاوت که جناب عقیل بن ابی طالب به برادرش علی می گوید: «برادر! چرا در پی چنین زنی هستی؟» فرمود: مایلیم با او ازدواج کنم تا برای من پسر دلاوری به دنیا آورد که فرزندم حسین را در واقعه طف، در کربلا یاری دهد. آنگاه عقیل به ایشان توصیه کرد که با امّ البنین ازدواج کند؛ زیرا او از خاندانی است که پدران و نیاکانش از تمامی قوم عرب شجاع تر و دلاورتر هستند. آنگاه حضرت از برادرش عقیل خواست که او را از پدرش خواستگاری کند. عقیل نزد پدر وی (حزام) رفت و به او گفت: شرافت دنیا و آخرت را برای تو به ارمغان آورده ام! پاسخ داد و آن چیست؟ عقیل گفت: آمده ام تا دخرت را برای برادرم علی بن ابی طالب خواستگاری کنم و او علاقمند است داماد تو شود، به جهت والایی و اصالت نسب و شرف خاندانت.

حازم گفت: هیچ کس به این مقام نایل نمی شود تا با مادرش مشورت کنم. آنگاه عقیل منتظر ماند و حازم، پدر امّ البنین نیز بر همسرش وارد شد و در همان حال شنید که دخترش فاطمه (امّ البنین) خوابی را برای مادرش تعریف می کند.

خواب و رؤیای امّ البنین

نقل شده که امّ البنین خوابش را برای مادرش اینگونه تعریف کرد:

در خواب احساس کردم که در باغ و بوستان پرمیوه ای نشسته ام. در آن، رودهای فراوان جاری است و آسمان صاف و قرص ماه در می درخشید و ستارگان نور افشانی می کنند و من به عظمت آفرینش خداوند بزرگ می اندیشیدم که چگونه آسمان را بدون پایه و ستون برافراشته و این ماه تابان و ستارگان درخشان را آفریده است؟!

غرق در این اندیشه ها بودم که ناگاه به نظرم آمد ماه از دل آسمان کنده شد و در دامانم افتاد. چنان درخششی داشت که چشم ها را خیره می کرد. متعجب و شگفت زده شدم. باز متوجه شدم سه ستاره درخشان دیگر به دامانم افتاد تا آنجا که نور و تلالؤ آن ها، پرده بر دیدگانم افکند. تعجب و حیرت بر من مستولی شد و بناگاه صدای هاتفی را شنیدم بی آن که صورتش را ببینم گفت:

بشارت باد بر تو ای فاطمه، به خاطر این سروران ارجمند،

که همچون سه ستاره درخشان و یک ماه تابان اند.

پدرشان سید و سالار کل کائنات است.

پس، از پیامبر خدا، آنچنان که در خبر آمد...

وقتی این سخنان را شنیدم، سراسیمه شده، با ترس و فزع از خواب پریدم. از مادرم پرسیدم: تعبیر این خواب چیست؟ گفت: دخترم! اگر خواب تو رؤیای صادقه باشد، با یک مردی بسیار بزرگوار و ارجمند، که نزد خداوند مقامی بس والا دارد و افراد عشیره اش از او پیروی و اطاعت می کنند، ازدواج می کنی و از او چهار فرزند به دنیا می آوری، اولین آن ها سیمایی چون ماه دارد و سه تن دیگر نیز بمانند ستارگان درخشان اند.

پدرش (حزام) وقتی این مطلب را شنید، با تبسم و لبخند به سویشان آمد و گفت:

دخترم! خواب و رؤیای تو راست بود. مادر رو به پدر کرد و پرسید: از کجا متوجه این مطلب شدی؟ گفت: هم اکنون عقیل بن ابی طالب در خانه ماست تا دخترت را خواستگاری کند. پرسید: خواستگاری برای چه کسی؟ گفت: برای کسی که لشکر دشمن را از هم می گسلد، وجود مبارکش مظهر عجایب و شگفتی هاست. پیکان جهت دار خداوند و قهرمان بلامنازع شرق و غرب عالم است. او همانا امام علی بن ابی طالب است.

پس از این ماجرا بود که حزام شادمان و خندان به سوی عقیل برگشت. عقیل وقتی او را دید، پرسید: چه خبر؟ گفت: به خواست خداوند خیر است. ما قبول کردیم که دخترمان کنیز امیر مؤمنان شود. عقیل گفت: او کنیز نیست، بلکه همسر علی خواهد بود.

خبر ازدواج به کربلا هم رسید

در تاریخ آمده است که پیش از آغاز نبرد میان حسین بن علی (علیهما السلام) و یارانش و سپاه عمر بن سعد در سرزمین کربلا و ضمن آمادگی هر دو طرف برای جنگ و نبرد و یا اندکی پس از شروع آن، زهیر بن قین به سوی عبدالله بن جعفر بن عقیل آمد و به او گفت: برادر! این پرچم را به من بسیار. عبدالله پرسید: آیا من در حمل آن کوتاهی کردم؟ گفت: هرگز، اما من به آن نیاز دارم. عبدالله بن جعفر پرچم را تحویل داد و زهیر آن را گرفت. و به سوی عباس بن علی (علیهما السلام) حرکت کرد و خطاب به وی گفت: می خواهم با تو سخنی بگویم و انتظار دارم آن را کاملاً دریابی! عباس گفت: بگو که سخن گفتن در حال حاضر چه شیرین است!

آنگاه به خطاب به عباس گفت: ای ابو الفضل، بدان که پدر تو امیرمؤمنان، وقتی خواست با مادرت فاطمه ازدواج کند، برادرش عقیل را به خواستگاری فرستاد؛ چرا که به انساب قوم عرب آشنایی کامل داشت و به او گفت: برادر! از تو می خواهم به خواستگاری زنی بروی که از خاندان پاک و اصیل و دارای حسب و نسب شریف و شجاع باشد تا از او دارای فرزندی شوم شجاع و دلاور، برای نصرت و یاری به این پسر (حسین علیه السلام)، تا در واقعه طف در کربلا در کنار او باشد. پس بدان که پدرت تو را برای چنین روزی ذخیره کرد. بنابراین، نباید نسبت به حرم و حریم برادر و خواهرانت کوتاهی کنی! عباس پس از شنیدن این سخن، بر خود لرزید و آنچنان رکاب اسبش را کشید که از هم گسست. آنگاه رو به زهیر کرد و گفت: زهیر! تشویق و ترغیب خوبی بود در این روز. به خدا سوگند حماسه ای را به معرض نمایش خواهم گذاشت که هرگز مانند آن را ندیده ای... [8]

حضرت ابو الفضل پس از اتمام سخنانش با شمر و شنیدن پیشنهاد دریافت امان نامه برای خود و برادرانش، به سوی خیمه برگشت. خواهرش زینت پس از آن که گفتگوی او را با شمر شنید، به استقبالش آمد و گفت: برادر! می خواهم سخنی را با تو در میان گذارم.

حضرت عباس گفت: خواهر بگو که اکنون برای سخن گفتن بسیار مناسب است.

زینب گفت: برادرم! وقتی مادرم فاطمه از دنیا رفت. پدرم از برادرش عقیل خواست برایش زنی از خاندانی اصیل برگزیند؛ خاندانی که نجیب، شجاع و دلاور باشد، تا از او دارای فرزندی شود برای حمایت و دفاع فرزندش حسین در کربلا و تو باید بدانی که پدرت تو را برای چنین روزی در نظر گرفت، پس کوتاهی نکن ای ابو الفضل.

وقتی عباس سخنان خواهرش زینب را شنید، زین اسبش را چنان کشید که پاره شد و خطاب به او گفت: تو در چنین روزی مرا تشویق می کنی، در حالی که من فرزند علی، امیر مؤمنانم. وقتی زینب کلام عباس را شنید، بسیار مسرور و شادمان گردید. [9]

بانوی حماسه های شگرف

بی شک مواضع اعجاب انگیز این بانوی قهرمان (ام البنین) در قبول ولایت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) آن هم تا این حد خالصانه، به خصوص نسبت به سیدالشهدا، کاری انفعالی یا شتابزده و تصادفی نبود، بلکه علل و عوامل مختلفی باعث آن شد که رفته رفته او را به قلّه ایمان و اخلاص رساند و منتهی به چنین حالات و اوصاف شد.

مهمترین این اسباب در چهار محور خلاصه می شود:

1- درس آموزی اُمّ البنین در مکتب امیرمؤمنان علی؛ تا آنجا که داودی؛ صاحب کتاب «العصمه»، در کتاب خود، از ایشان با صفت «عالمه» یاد می کند. با توجه به این که در آن زمان، هیچ زنی جز حضرت زینب به این صفت متصف نشده بود. [10]

این بانو بزرگوار (ام البنین) به درجات عالی نایل شد و لیاقت و شایستگی آن را یافت که به بسیاری از علوم غیبی و اسرار پیچیده، که جبرئیل به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) رساند و ایشان به پسر عمویش، علی سپرد و از طریق امیر المؤمنین به بقیه معصومین (علیهم السلام) و افراد شایسته رسید. در همین رهگذر می توان به ماجرای اطلاع ایشان از حوادث عاشورا و کربلا و آنچه بر فرزندش عباس پیش خواهد آمد، اشاره کرد. مشهور است وقتی حضرت ابو الفضل به دنیا آمد، علی دستان او را زیر و رو می کرد و آن ها را می بوسید و می گریست و وقتی امّ البنین از علت آن می پرسد، به او خبر بریدن دستانش را در روز عاشورا می دهد. در حالی که تلاش می کرد به خیمگاه آب برساند و فرزندان پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را سیراب کند.

بنابراین، اگر امّ البنین را جزو خاندان عصمت و طهارت بدانیم، آنگاه بر ما فرض و واجب است نسبت به او و دیگران آگاهی، معرفت، مودت و پیروی داشته باشیم. به خصوص که پیامبر گرامی اسلام نیز در همین رابطه فرموده است:

«هرکه به ما مهر بورزد و با این حال به دیدار خدا رود، از طریق شفاعت ما وارد بهشت می شود. سوگند به آن که جانم در دست اوست در روز قیامت هیچ بنده ای از عمل خود سودی نمی برد، مگر این که نسبت به حقّ ما معرفت داشته باشد.» [11]

همچنین فرمود:

«کسی وارد بهشت نمی شود، مگر این که نسبت به اهل بیت معرفت داشته باشد و آنان نیز او را قبول داشته باشند و نیز کسی وارد جهنم نمی شود، مگر آن که ولایت اهل بیت را انکار کند و آنان هم او را انکار نمایند.» [12]

و نیز فرمود:

«همواره اهل بیت پیامبرتان را در نظر بگیرید و آبروی آنان را حفظ کنید و از راه و روش آنان پیروی نمایید؛ چرا که آنان شما را از راه هدایت خارج نمی کنند و مطلقاً شما را به راه هلاکت بر نمی گردانند. پس اگر درنگ کردند، شما نیز درنگ کنید و چنانچه برخاستند، برخیزید. از آنان پیشی نگیرید که گمراه می شوید و از همراهی با آنان باز نمانید که به هلاکت می رسید.» [13]

2- لیاقت و شایستگی روحی و روانی اُمّ البنین؛ چنان که فلاسفه می گویند، هر کاری در عالم خارج تحقق پیدا نمی کند، جز از طریق تحقق دو مسأله: الف) فعل ب) انفعال؛ یعنی فعل مورد نظر در عمل انجام گیرد و دیگر این که قابلیت آن فعل را داشته باشد؛ برای مثال، وقتی بخواهیم جامی را بشکنیم، به دو امر نیازمندیم: 1- به شکستن اقدام کنیم 2- ضروری است که آن جام قابل شکستن باشد. پس اگر در عمل برای شکستن آن جام اقدام نکنیم، بدیهی است که نمی شکنند و از سوی دیگر اگر اقدام کنیم، اما آن جام بلورین و یا شیشه ای نباشد، بلکه جامی باشد از آهن، معلوم است که قابلیت شکستن را ندارد و لذا موضوع شکستن منتفی است. همین مسأله در مورد انسان؛ چه مرد و چه زن، صادق است؛ یعنی اگر انتظار داشته باشیم که او انسانی عالم، دانا، باگذشت، سخاوتمند و در راه خدمت به اهل بیت (علیهم السلام) ایثارگر باشد، لازم است دو امر تحقق یابد:

یکی فعل؛ یعنی ابتدا باید به او تعلیم دهی و تربیتش کنی و صورت از خود گذشتگی و جهاد را در روح و روان او وارد نمایی و نیز ولایت و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را از همان اوان کودکی، به قلب و گوشت و پوست او تزریق کنی.

دیگری انفعال؛ بدین معنی که او استعداد و شایستگی و قابلیت این امر را داشته باشد؛ یعنی هرگاه به او آموزش داده شد، آموزش پذیر باشد و یا اگر به تربیت او پرداختند، استعداد تربیت را داشته باشد. اما اگر مثلاً فردی مجنون باشد، صد البته که تعلیم و تربیت در او اثری نخواهد داشت و...

لذا این موضوع از جهت فعل و انفعال بر شخصیت شخیص امّ البنین کاملاً انطباق دارد و همین امر، او را به مقام رفیع و منزلت والا رساند؛ به خصوص وقتی شخصی به نام «بَشیر بن خَدَلَم» به سوی او آمد و خواست برای شهادت چهار فرزندش به او تسلیمت بگوید و دلاری اش دهد، و این در حالی است که امّ البنین آنان را بسیار دوست می داشت و به آن ها عشق میورزید، با این همه، رو به او کرد و با قلبی آهنین و معرفتی بی نظیر نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) گفت:

«پاره های قلبم تکه تکه شدند، اما باکی نیست. فرزندانم و هر آن که زیر این گنبد کبود زیست می کند، فدای سرورم و آقام ابا عبدالله الحسین باد! من از تو در مورد پسرانم نپرسیدم، اما مشتاقم بدانم که فرزندم حسین زنده است یا به شهادت رسید!»

آری او شبانه روز بر حسین می گریست و از فرط حزن و اندوه، خواب به چشمانش راه نداشت و اینگونه بود تا از دنیای فانی رخت بربست، البته جایگاه ارجمند بدست نیامده برای بانو ام البنین، مگر بجهت تحقق آن دو قضیه یاد شده (فعل و انفعال)، چرا که او از علم و دانش امیرمؤمنان روشنایی گرفت و نزد او معارف متعالیه را آموخت و آنچه را که بیشتر مردم از آن اطلاع ندارند، از شویش فراگرفت، افزون بر این نباید اصالت و ژرفای ایمان و عمق شرافت حسب و نسب او را از یاد برد.

3- محیط خانوادگی خوب و تربیت شایسته؛ بانو امّ البنین پرستنده و عابد و دوستار خیر و نیکی بود. امر به معروف می کرد و خود معروف را انجام می داد. نهی از منکر می نمود؛ چرا که او از سلاله ای پاک و ارجمند و محیطی نیکو برخوردار بود و اجداد و نیاکانش نیز به مکارم اخلاق و خصال پسندیده معروف بودند. از همه این ها گذشته، او تحت حمایت و سرپرستی پدر و مادری جلیل القدر و گرانمایه و با ادب تربیت یافت و همین امر باعث شد تا او از همان اوان کودکی به عفت و عفاف و حجاب و حُسن رفتار و دیگر صفات نیکو و پسندیده متصف شود و این ویژگی ها ایشان را به درجه ای رساند که در عشق نسبت به حسین و فداکاری در راه او و تقدیم چهارپاره وجودش برای حمایت از او، به مرحله ذوب شدن در حبّ حسین نائل آید.

البته عکس این مطلب نیز صادق است، تا آنجا که محیط نا مناسب و ناهنجار خانوادگی می تواند آدمی را به یک حیوان درنده و خوک صفت مبدل سازد و به مادون انسانیت تنزل دهد. نمونه روشن آن، عملکرد یزید بن معاویه بن ابو سفیان نسبت به امام حسین و یارانش بود که آن ها را به صورت فجیعی به قتل رسانید و جامه از تن سرور جوانان بهشت به در آورد و دختران و پسران خردسال و زنان اهل بیت را به اسیری گرفت و از تمامی این ها گستاخانه تر این که سر از تن مبارک او جدا ساخت و در مقابل دیدگان همه، با چوب خیزرانی که در دست داشت، بر لب و دهان حضرت زد و این اشعار را خواند:

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا

حَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَّلَ

لَشْتُ مِنْ حُنْدَفٍ إِنْ لَمْ أُتَّقَمْ

مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلٌ

«بنی هاشم، حکومت و مملکت داری را بازیچه خود قرار دادند. پس نه خبری از نبوت در کار بوده و نه وحیی از آسمان نازل شده است!

من اگر انتقام نگیرم، هرگز خود را از تبار بنی امیه نخواهم شمرد. از خاندان احمد (محمد (صلی الله علیه وآله وسلم))، به خاطر آنچه انجام دادند، انتقام خواهم گرفت.»

از این رو، موضع اسلام در این باره (محیط سالم و ناسالم خانوادگی)، این است که باید در امر ازدواج حساس بود و برای نسل آینده خود همسری از خانواده سالم و اصیل برگزید و تنها فریب جمال ظاهری را نخورد. از این رو، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَحَضْرَاءَ الدَّمَنِ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا حَضْرَاءُ الدَّمَنِ؟ قَالَ: الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنَبِتِ السُّوءِ.» [14]

«برحذر باشید از خضراء دمن (= گل روییده در مزبله)، یاران گفتند: پیامبر خدا! منظور از خضراء دمن چیست؟ فرمود: همان زن زیباست که در محیط فاسد بار آمده باشد!»

پیداست ام البنین نمونه اعلا و الگوی والای کرامت و اصالت خانوادگی بود که امیرمؤمنان این بانوی ارجمند را، از آن خاندان دلاور پرور و نجیب به همسری بر می گزیند.

4- احساس مسؤولیت و تکلیف در مقابل دین خدا؛ یکی از دلایلی که باعث شد ام البنین در عشق به حسین بن علی (علیهما السلام) ذوب شود و با تمام وجود پیرو اهل بیت (علیهم السلام) شود و به رفیع ترین درجات ایثار و فداکاری در این راه نایل آید و از خود و فرزندان و هرآنچه دارد، شمع هایی بسازد تا گرد وجود نازنین ریحانه رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و جگر گوشه بتول بسوزند و بسازند تا از او حمایت و دفاع کنند، احساس مسؤولیت ام البنین در برابر اهل بیت (علیهم السلام) بود.

در همین راستا، حضرت امام جواد فرمود:

«مؤمن به سه خصلت نیاز دارد: توفیق الهی، واعظ درونی و ناصح بیرونی.»

باید گفت این بانوی گرامی (ام البنین) هر سه خصلت یاد شده را داشت؛ بدین معنی که او، هم از توفیق و مدد الهی در این مسیر بهره برد و هم از واعظ درونی در ارتباط با احساس مسؤولیت نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برخوردار شد و هم از ارشاد و راهنمایی های همسرش، علی بن ابی طالب، به عنوان ناصح بیرونی استفاده کرد و با این خصلت ها برتر از دیگر زنان شد.

در جامعه و در طول تاریخ شاهدیم که برخی از زنان چگونه با فرزندان شوهر که از زن دیگر به دنیا آمده اند، رفتار می کنند و چه عذاب ها و رنج ها برای آن ها ایجاد می نمایند، تا آنجا که تحفل محبت کردن پدر نسبت به فرزند خود را ندارند، بلکه سعی در ایجاد جدایی و نفاق میان آنان می کنند، در حالی که این حسادت ها و تنگ نظری ها و حقارت ها در وجود ام البنین نبود، بلکه او به جهت معرفت و مسؤولیت، همه فرزندان خود را فدای فرزندان فاطمه زهر کرد؛ چرا که آنان را بر این راه و منش تربیت نموده و امتیاز فرزندان فاطمه زهر را برای آنان تشریح کرده بود تا همواره گوش به فرمان آنان باشند و هرگز از راه و روش ایشان سرپیچی نکنند که نمونه بارز آن را در واقعه عاشورا مشاهده می کنیم.

ام البنین... در راستای یک زندگی زناشویی موفق

او همسری با ایمان و مادری شایسته و مدیری موفق بود و می پسندید که خدمتگزاری مخلص باشد؛ از این رو، او در خانه علی تلاش بیوقفه ای داشت تا خوشبختی و سعادت را به خانه شویش و نیز برای فرزندان و فرزندان همسرش ارمغان آورد. البته ام البنین هرگز راحتی خود را بر آسایش و آرامش شوهرش و فرزندان فاطمه ترجیح نمی داد.

او از همان نخستین روز که وارد خانه علی شد، دریافت که حسن و حسین (علیهما السلام) مریض اند؛ از این رو از آن دو بزرگوار پرستاری می کرد و برای بهبودی شان شب را بیدار می ماند و با مهر و عطوفت با آن ها سخن می گفت و برایشان همچون مادری دلسوز و مهربان بود. تمامی هم و غم وی این بود که حسن و حسین (علیهما السلام) و زینب و ام کلثوم در آسایش و سعادت کامل باشند. هرگز نمازش را به تأخیر نمی انداخت و از فضیلت اول وقت بهره می برد. ضمن این که بر تلاوت قرآن کریم و دعا و نیایش های مستحبی مداومت داشت.

ام البنین همسایگان را هم فراموش نمی کرد و به آن ها سر می زد و حاجاتشان برآورده می ساخت. زندگی پربرکت ایشان در مدینه آغاز شد و در کوفه استمرار یافت. آنگاه بار دیگر به مدینه بازگشت تا حکایت همسر با اخلاصی را گزارش کند که مطیع همسر خویش است. در اطاعت خدا فنا شد و هرگز به او ستم روا نداشت.

گفتگوی ام البنین (سلام الله علیها) با فرزندان زهرا (سلام الله علیها)

ام البنین روزی متوجه شد که ام کلثوم، دخترک خردسال و یتیم زهر به گوشه ای از خانه خیره مانده و به فکر فرو رفته است. پرسید: دخترم! تو را چه شده است؟ به چه چیز می اندیشی؟ ام کلثوم به او نگریست و آهی کشید و با صدای معصومانه ای گفت:

«خاله جان! مادرم زهرا در این گوشه از خانه می نشست و موهایم را شانه می زد و مرا می بوسید و برایم با صدای محزون و دل نشین قرآن می خواند و برای خواهرم زینب کلام جذمان پیامبر خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را بازگو می کرد و ما را به ایمان و تقوا ره می نمود و در قلب ما روح امید به خیر و نیکی می دمید.

خاله جان! چرا مادرم فوت کرد؟! او که پیر نبود!»

در این هنگام، اشک به امّ البنین امان نداد و کلمات در گلویش محبوس شد و کوشید با صدای بریده اش با این دختر یتیم سخن بگوید، اما نتوانست و سرانجام اشک ریزان خود را به دامان امّ کلثوم انداخت، اما دخترک یتیم دوباره پرسید:

«خاله جان! نیازی نیست چیزی بگویی، من همه چیز را می دانم. آن ها مادرم را زدند و به پهلوی او، بین در و دیوار فشار آوردند، ما نیز از دیدن آن صحنه ترسیده بودیم و مادرمان فریاد می زد در حالی که آتش و دود زبانه می کشید: اسماء! فضا! به دادم برسید، اینان جنینم را کشتند!»

امّ کلثوم مصیبت و غم نامه مادرش را شرح می داد و امّ البنین با شنیدن این وقایع، سخت می گریست.

«آه، خاله جان! نبودی که ببینی چه بر ما گذشت و چه حادثه دلخراشی را پس از ارتحال جذمان تحمل کردیم و چگونه مادر در بستر بیماری افتاد و پس از نود روز دارفانی را وداع گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

خاله جان! مطمئن باش که او محزون، مظلوم و ناراضی از ستمگران به شهادت رسید.»

امّ البنین که فریاد و فغانش بالا گرفته بود، گفت:

«دخترم! قلبم پاره پاره می شود از شنیدن این مظلومیت ها که بر سر مادرت آمده است. دخترم! باور کن که مادرت فاطمه مظهر جاویدان صبر و تقوی و شجاعت برای زنان و بلکه الگو برای مردان خواهد بود. به یقین خداوند او را انسان کامل و سرور زنان جهان قرار داده است.»

امّ کلثوم نیز رو کرد به امّ البنین کرده، گفت:

«خاله جان! سخنان شما مرا به یاد کلام مادرم می اندازد؛ وقتی آنجا نشسته بودیم (به گوشه ای از حیاط خانه اشاره می کند)، مادرم بارها گفت که نوزاد جدید را محسن خواهیم نامید. اما او مرد.

خاله جان... منظورم این است که او را قبل از تولد کشتند! (امّ کلثوم در این لحظه سخت گریست و هیچ نگفت).»

اما امّ البنین را اشک امان نداد و از فرط غم و اندوه، نتوانست چیزی بگوید، بلکه با رنج و ناراحتی به امّ کلثوم؛ آن دخترک یتیم نگرست و گریست. در همان حال دخترک را نوازش کرد و در آغوش گرفت. مدتی گذشت تا این که زینب وارد شد! خیر باشد خاله! امّ کلثوم! عزیزم! حادثه ای رخ داده؟! چیزی شما دو نفر را ناراحت کرده است؟!!

امّ کلثوم: نه، خواهرم، یاد و خاطره مادرمان فاطمه را مرور می کردیم. به راستی او چه زن بزرگی بود و چه زود از این دنیا رخت برپست و رفت. آیا این حادثه دل را نمی سوزاند؟

زینب: راست می گویی خواهر، اما خداوند در هر کاری عبرت و حکمتی قرار داده که در پهنای زمان دامن گسترده است و ما قومی هستیم که خداوند ما را به واسطه برخورداری از تمامی فضایل و دوری از همه رذایل، شرافت ویژه بخشید. پس همان می گوئیم که خداوند متعال به ما آموخت: (... **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**...) و جذمان رسول الله بدان سفارش کرد. عزیز خواهرم! اکنون به پا خیز و توکل بر خدا کن و خاله را به حال خود واگذار تا بیش از این در خانه ما محزون و اندوهگین نشود؛ چرا که او مسؤولیت های سنگین در پیش دارد و ما باید سپاسگزار او باشیم.

امّ البنین (در حالی که دستان زینب را غرق بوسه می کرد) گفت:

«پدر و مادرم و جان و مالم فدای شما باد! ای خاندان رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و ای مطهر از هر زشتی... من افتخار می کنم که بر خدمت شما هفت گمارم و برخود می بالم که در طول زندگی ام در کنار شما باشم. ای سروران نیک سرشت، مطمئن باشید

که من همه وجودم را خالصانه فدای شما عزیزان خواهم کرد.

امّ البنین... مادری فداکار و مسؤول، برای فرزندان فاطمه (سلام الله علیها)

فرزندش عباس بن علی بن ابی طالب، در سال 26 هجری به دنیا آمد، در حالی که پیش از او حسن و حسین و زینب و امّ کلثوم (علیهم السلام) فرزندان علی و فاطمه (علیهما السلام) بودند. آنان از به دنیا آمدن نوزاد امّ البنین بسیار شاد و مسرور شدند. نو رسیده، لبخندهای زیبا و حرکات دلریا و چهره ای چونان ماه تمام داشت. با آمدن او، تحرّک و نشاط زاید الوصفی نصیب فرزندان علی شد. آن ها با برادرشان عباس بازی می کردند، در حالی که امّ البنین با خود می گفت: خدای من! چقدر خوشبختم که خداوند مرا در این خانه مبارک قرار داد. خدایا! شب و روز تو را سپاس می گویم.

عباس مظهر زیبایی و شکوه و نورانیت و توازن اندام و حرکات بود. مادرش او را سخت دوست می داشت، اما در مقایسه با فرزندان فاطمه، آنان را بی هیچ شک و شبهه، برتر از عباس می دانست و این رفتار، برخاسته از ایثار و از خود گذشتگی و صدق و اخلاص است و به خاطر ریشه کن کردن حسّ خودخواهی و حسادت است که تجلّی عملی آن ذوب شدن در انسان های والا و برتر است.

امّ البنین همسری نمونه در کنار علی (علیه السلام)

مکان حادثه در مساحتی اندک، در کوفه عراق و زمان، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، در سال 40 هجری قمری و سخنی که ارکان آسمان و زمین را به لرزه در آورد.

سخن علی بود، آنگاه که نماز شب می خواند. به گونه ای بر آسمان می نگریست که گویی می خواهد از این دنیا کوچ کند! فرمود: (... إنا لله وإنا إليه راجعون...).

سپس در حالی که همه اهل خانه و دخترش زینب با همه وجود و احساس می شنیدند، افزود:

«وَاللّٰهُ مَا كَذِبْتُ وَلَا كَذِبْتُ وَإِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وَعِدْتُ بِهَا» [15]

«به خدا سوگند که من هرگز دروغ نگفته ام و کسی مرا تکذیب نکرده و امشب همان شبی است که وعده داده شده ام.»

نمی دانم همسر علی، امّ البنین، در آن لحظات کجا بود. آیا در کنار همسر ایستاده بود، آن هنگام که علی آیه وداع را بر خود می خواند؟ یا بر سجاده خویش نشست و نماز شب می خواند و در پیشگاه خدا نیایش می کرد و خیر و خوبی و پیروزی را برای شوهرش طلب می کرد؟

نمی دانیم، چرا که تاریخ عاجز و ناتوان ماند از نقل بسیاری از وقایع و حقایق و این یکی از آن ها است. اما در عین حال، علی در آخرین ساعات آن شب به امّ البنین وصیت کرد و گفت: امّ البنین! من تو را نسبت به پسرم عباس سفارش می کنم که همواره با برادرش حسین، همدلی و همدردی داشته باشد و به هنگام رویارویی دو لشکر و بالا گرفتن جنگ، او را تنها نگذارد.

آنگاه امیر مؤمنان به سمت در منزل حرکت کرد؛ در حالی که این اشعار را با خود می خواند و با عزیزان خود خداحافظی می کرد:

ای علی! خود را برای مرگ آماده کن

چرا که مرگ به ملاقات تو آمده است

پس تو نباید از مرگ محزون و بی تاب شوی

آنگاه که پا در قلمرو تو می گذارد

به راستی که آن لحظات برای امّ البنین چه دشوار بود! او پس از عباس، برای علی سه فرزند دیگر به نام های؛ جعفر، عبدالله و عثمان به دنیا آورده است. غم و اندوه فراق شوهر بزرگوار، مهربان، مظلوم، پرستنده، مجاهد، دانا، شجاع و مقرب به خدایش، او را از هر سو احاطه کرده بود. حق هم داشت؛ زیرا علی اولین مسلمان و نزدیک ترین فرد به رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلّم) از نظر

گذشت و فداکاری و داناترین شخص نسبت به قرآن کریم و دین مبین و رزمنده ترین مجاهد در راه مبارزه با مشرکان، ناکثان، مارقان و قاسطان بود.

باری، علی با ضربت شمشیر زهرآگین ابن ملجم خارجی به شهادت رسید و غرق به خون در محراب مسجد افتاد، در حالی که پیام جاودان خود را به بشریت تکرار می کرد و می گفت: «فُزْتُ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ، فُزْتُ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ» دیگر شما را نخواهم دید ای تیره روزان بدبخت! به خدای کعبه رستگار شدم، دیگر هرگز شما را ملاقات نخواهم کرد ای فرومایگان سازشکار! شما قلب مرا پر از چرک و خون کردید. از خداوند می خواهم دیگر چشمم به چهره نحس شما نیفتد. مطمئن باشید که شما نادانان بهتر از من نخواهید دید. سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم. سوگند به خدای زمین و آسمان و سوگند به خدای کعبه؛ خانه شرافتمندان، که من با عزت درون آن متولد شدم و در راه عزت و کرامت آن به شهادت رسیدم.

ام البنین پس از این واقعه جانکاه و جگرسوز، همه وجودش را وقف سرپرستی از فرزندان علی کرد و خود آنچنان بر امیر مؤمنان می گریست که زیانزد خاص و عام شد، اما این حزن و اندوه ناشی از درک و آگاهی بود، نه صرف احساسات و عواطف!

در برابر توفان های سهمگین اجتماعی و سیاسی و ظهور فراعنه مسلمین سر تسلیم فرود نیاورد، بلکه همواره سخنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در مورد وی به یاد داشت که فرمود:

«ای علی، هرکه تو را دوست بدارد، در قیامت همراه انبیا خواهد بود.»

سال ها پس از شهادت علی و رخ دادن آن زلزله های ویرانگر سیاسی، یکبار دیگر قافله خاندان علی، از کوفه رهسپار مدینه شد، اما این بار علی امیر و کاروانسالار آن نبود، بلکه این حسن بن علی (علیهما السلام) بود که زعامت این کاروان را به دست گرفت و وزارت را نیز به برادرش حسین و عباس بن علی (علیهما السلام) واگذار کرد؛ چرا که این کاروان بی جهت و بدون هدف حرکت نمی کرد، بلکه یکایک افراد حاضر در آن، مسؤولیت و رسالتی دارند.

ام البنین شاهد عروج ملکوتی حسن بن علی (ها)

حوادث سهمگین سیاسی و فراز و فرودهای اجتماعی و فکری، پس از شهادت حضرت علی با صخره های حکومت های اموی و نقشه های ویرانگر آنان مواجه گردید، در حالی که امام حسن، پس از پدرش علی خود قهرمان بلامنازع این وضعیت سخت و مسؤولیت های سنگین بود.

اما در مورد ام البنین، در این برهه از زمان، کافی است بدانیم که او در طول زندگی اش غم و اندوه و رنج و ناراحتی اسلام را بر دل داشت و با دیدن ستمدیدگان و مظلومان آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، جامه سوگ به تن می کرد و جام غصه می نوشید و راهی جز اشک نداشت.

او در شب هفدهم ماه صفر سال 49 ق. ناله کنان و ضجه زنان، به سوی فرزندانش آمد و آنها را صدا زد و گفت: عباس! ای ماه بنی هاشم و تو ای عبدالله؛ نور چشمان من. ای کسی که نامت هم نام پدر بزرگوار پیامبر است. و تو ای جعفر که هم نام عمویت جعفر طیبی و تو و ای عثمان، که نامت هم نام با عثمان بن مظعون، آن صحابی جلیل القدر و یار و یاور امام علی... عزیزان من! برخیزید. برخیزید که برادر، امام و ولی امرتان؛ حسن بن علی را با زهر به شهادت رساندند، بروید به خانه اش و هر آنچه را سرورتان حسین دستور می دهد انجام دهید.

همگان حاضر شدند و برای مراسم عزاداری و ماتم، در خانه امام حسن گرد آمدند و در این واپسین لحظات، حسن به او گفت: برادر! واقعه ای که بر تو در کربلا خواهد رفت، از این هم دردناکتر است. هیچ روزی چون روز تو نخواهد بود ای ابا عبدالله. آه و ویل و عذاب از آن ستمگران باد!

در این هنگام روح بزرگ حسن از جسم شریفش پرکشید، در حالی که برادرش عباس در کنارش بود. بالأخره جنازه را به سوی خاک جدش، رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) تشییع کردند که ناگهان بارانی از تیره های رها شده به سوی جنازه حسن از جانب فرومایگان و سفالگان بنی امیه پرتاب شد که بعضی از آن ها به جنازه و برخی دیگر به تشییع کنندگان اصابت کرد. برآستی که

مصیبت بزرگ و دردناکی است! قساوت و وحشیگری اینان به جایی رسید که برخلاف وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و نص صریح قرآن عمل می کردند. پس ای مسلمانان! چه شد آن آیه که می گفت: «**قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**»؟!

ام البنین... در وداع با امام حسین (علیه السلام)

لحظه فراغ و وداع با کاروان حسین در پایان سال شصتم هجرت، لحظه دشوار و فاجعه باری بود. ام البنین چگونه با حسین وداع کند و چگونه از زینب و أم کلثوم جدا شود؟ چگونه به این قافله بنگردد؟ در حالی که از مدینه جدشان خارج می شود و دیگر برنگردد. شاید هم برگردد اما بدون مردان دلاورش و شاید هنگام بازگشت سرهای این بزرگواران بر نیزه باشد! این قافله می رود تا مسیر تاریخ را عوض کند و برای مفهوم آزادی و جنبش های آزادی بخش معنایی تازه و جاودان به ارمغان آورد.

ام البنین برای وداع با فرزندان علی و فاطمه تاب نیاورد از این رو، رو به عباسش کرد و گفت: پسر من! عباسم! وصیت پدرت علی، امیرمؤمنان را که فراموش نکرده ای. تو باید از این خوبان دفاع کنی. و یاور برادرت حسین باشی. تو باید از خواهرانت زینب و ام کلثوم حمایت کنی و تو باید با ززه زده وجودت و تا آخرین رمق حیاتت با دشمنان خدا بجنگی. به امید دیدار، پای حوض کوثر زهر.

عباس نیز با مادرش؛ ام البنین خداحافظی کرد و از این که او را برای چنین روزی تربیت نموده تشکر کرد و به او گفت:

مادر! برای برادرانم ناراحت نباش. آنان مرد زندگی هستند و با عشق به شهادت، بر مرگ پیروز خواهند شد.

ام البنین با فرزندان و کودکان حسین خداحافظی کرد و دخترک خردسالش رقیه را که سه سال بیش نداشت غرق بوسه کرد...

ام البنین جویای سرنوشت حسین است

در جغرافیایی به اندازه سرزمین کربلا، نبرد خون با شمشیر، در عصر روز عاشورا به پایان رسید. البته پیروزی نهایی و تام و تمام از آن خون بود که اکنون در رگ های نسل های انقلابی جریان دارد و هر آن که جز این گوید مرگش باد!

به یقین، یزیدبن معاویه در این نبرد نابرابر با شکستی مفتضحانه و در همه سطوح و تا همیشه تاریخ روبه رو گردید، حتی حکومت و سلطنت خود را، دو سال پس از این فاجعه از دست داد و اینگونه بود که پیروزی خون بر شمشیر حسین بن علی (علیهما السلام) پیوسته و مستمر در قلب ملیون ها انسان، در شرق و غرب عالم وارد شد.

این خون چه شگفت آور است! چرا اینگونه نباشد؟! در حالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیشاپیش فرموده بود: «خون حسین حرارتی دارد در قلب مؤمنان، که هرگز سرد نمی شود.»

کاروان اکنون همراه زنان و کودکان به اسارت گرفته شده، به دروازه شهر مدینه نزدیک می شود، اما این نخستین باری است که اسرایی بر می گردند و پرچم عزت و پیروزی را بر بالای سرشان برافراشته اند!

مورخان نوشته اند: وقتی کاروان به زعامت امام زین العابدین نزدیک مدینه شد، در صحرا فرود آمد و خیمه به پا کرد و زنان بنی هاشم را نیز فرود آورد. در حالی که «بشیر بن خذلم» با او بود. امام سجاد خطاب به وی فرمود:

«ای بشر، خداوند پدرت را رحمت کند! او یک شاعر بود، آیا تو نیز می توانی مانند او شعر بگویی؟» بشر پاسخ داد: آری، ای فرزند پیامبر خدا. امام فرمود: «پس وارد مدینه شو و برای اباعبدالله عزاداری کن...»

بشیر با سرعت سوی مدینه رفت. همین که به مسجد جامع نبوی شریف رسید با صدای محزون و همراه با گریه و اندوه این ابیات را سرود:

يا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا

قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِيَ مِذْرَأُ

«ای اهالی مدینه، شما دیگر نمی توانید در این شهر سکونت گزینید! زیرا حسین را کشتند. پس چشم ها باید چون سیل اشک ریز باشد. تن شریف او در سرزمین کربلا، آغشته به خون است، اما سر او بر روی نیزه ها گردانده می شود.»

مردم گریان و مویه کنان سوی مسجد پیامبر سرازیر شدند و از «بشیر» توضیح خواستند. بشیر به آنان گفت: اکنون علی بن الحسین و خواهران و عمه هایش بیرون دروازه شهر هستند و من پیک اویم به سوی شما. بیایید تا جایش را به شما نشان دهم.

مردم مدینه، در حالی که سخت می گریستند، با شتاب به سوی آل رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جهت استقبال از آنان خارج شدند و همینکه آن کاروان هاشمی را دیدند، صدای گریه و فریاد زنان بلند شد و بلافاصله آنان زنان و دختران بنی هاشم را در میان گرفتند و مردان نیز امام زین العابدین را احاطه کردند. در حالی که همه وجودشان سرشار از اشک و ناله بود...

براستی آن روز شبیه روزی بود که پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رحیل فرمودند و به رفیق اعلی پیوستند.

در این میان، امّ البنین با این که سنّ بالایی داشت، از منزل خارج شد و در پی آن بود تا مصدر این سر و صداها را جویا شود. از این گذشته، او می خواست پیش از همه چیز، از حال امام حسین بپرسد. به همین خاطر و با هر زحمتی بود، خود را به «بشیر» رساند. در حالی که نوه اش «فضل»؛ پسر ابوالفضل العباس را در آغوش گرفته بود، از او پرسید: از حسین، سرور و مولایم چه خبر؟ زنده است یا به شهادت رسید؟ بشیر اینگونه پاسخ داد:

خداوند اجر و صبرت را به خاطر شهادت فرزندت عباس افزون کند. اما امّ البنین با هراس سؤالش را تکرار کرد: از حسین چه خبر؟ بشیر گفت: خداوند به شما صبر و شکیبایی عنایت کند در مورد فرزندان جعفر و عثمان و عبدالله. البته او دست بردار نبود، و در حالی که اعتنایی به این خبر فاجعه انگیز نداشت، باز هم پرسید: در مورد فرزندم حسین بگو، بشیر! بند دلم را پاره کردی. از حال امام و سرورم حسین بن فاطمه بنت رسول الله زود آگاهم کن! یکایک فرزندانم و هرآنچه زیر این گنبد دوار است، فدای حسین باد! بشیر ناگزیر پاسخ داد و گفت: امّ البنین! بدان که حسین را نیز کشتند و تشنه سر بریدند و از تنش جدا کردند.

امّ البنین با شنیدن این سخنان، ناگاه قافله اسیران را از دور دید. زینب به او نزدیک شد تا دلداری اش دهد و به خاطر شهادت چهار فرزند برومندش تسلیت و تعزیت بگوید. اما او همچنان از درد واقعه شهادت حسین می نالد. سراسر شهر مدینه در غم و ماتم و گریه و فغان بسر می برد، در این لحظات، امّ البنین به یاد سخن علی افتاد که از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نقل می کرد که گفت:

«دخترم، فاطمه در روز قیامت آنگونه محشور می شود که جامه ای به رنگ خون فرزندش حسین بر تن کرده، آنگاه به یکی از ستون های عرش الهی آویخته می شود و فریاد برمی آورد: ای پروردگار دادگستر! داوری کن بین من و قاتل فرزندم حسین! به خدای بهشت سوگند که به نفع دخترم فاطمه حکم صادر می شود.»

عزاداری امّ البنین بر حسین (علیه السلام) در روز عاشورا...

شیخ طوسی در «امالی» روایتی از عمرو بن ثابت، از پدرش ابو مقدم، از ابن جبیر، از ابن عباس، نقل کرده که گفت: در خانه ام خوابیده بودم که ناگهان سر و صدای بلندی از طرف خانه ام سلمه؛ همسر پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به گوشم رسید. ناگزیر از منزل بیرون آمدم و به سوی خانه ام سلمه رفتم، در حالی که مرد و زن مدینه به طرف منزل ایشان رهسپار بودند. همین که وارد شدم، خطاب به ام سلمه گفتم: امّ المؤمنین! چه شده است؟ چرا فریاد می زنی و کمک می طلبی؟ اما او پاسخی به من نداد، بلکه رو به زنان بنی هاشم کرد و گفت: ای دختران عبدالمطلب! با گریه و مویه کردن خوشحالم کنید. می دانید که آقا و سرور جوانان بهشت و فرزند رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و گل سر سبد خاندان نبوت را کشته اند. به ایشان گفتم: ای امّ المؤمنین، از کجا

متوجه این خبر شدی؟ گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که پریشان حال، خاک آلود، ناراحت و گریان است. از او علت را پرسیدم، گفت: فرزندم حسین و اهل بیتش را کشتند! [16]

و در همین زمینه ابو مخنف، در کتاب خود «مقتل الحسین» می نویسد:

«پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، مقداری از تربت کربلا را، که جناب جبرئیل امین برای او آورده بود، به ام سلمه داد و به او فرمود: ام سلمه! این تربت را از من بگیر و در شیشه ای قرار ده و کاملاً مواظب آن باش. هرگاه دیدی این خاک به شکل خون خوشبو در آمد، بدان که فرزندم حسین را کشته اند. ام سلمه از آن تربت به خوبی نگهداری می کرد تا روز دهم ماه محرم. اندکی پس از ظهر فرا رسید.

ایشان در خواب پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را می بیند که به سوی او می آید. در حالی که وضع آشفته، خاک آلود و گریان داشت و با سر و پای برهنه به سر و صورت خود می زد، ام سلمه به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: پدر و مادرم فدای شما باشد، چه اتفاقی برای شما رخ داده؟ فرمود: ام سلمه! تو خواب هستی، در حالی که فرزندم حسین را کشته اند و سرش را بریده اند. ام سلمه هراسان از خواب بیدار می شود و شتابان به طرف شیشه می رود و می بیند که از آن خون عطر آگین می جوشد.»

ام سلمه از آن خون گرفت و صورتش را با آن آغشته کرد، و فریاد برآورد: واحسیناه! ام البنین هم با سوز و گداز گفت: ای جگر گوشه زهرای بتول و ای نور دیدگان رسول، مدینه سراپا اشک و آه شد و همه شهر را ماتم و عزا برای حسین گرفت. [17] البته ام البنین این خواب را خود ندیده بلکه آن را از ام سلمه شنیده بود. با این همه، ام سلمه ناله و ندبه را برعهده گرفت و فغان و نوحه سرداد و با دلی سوخته تکرار می کرد: «ای جگر گوشه زهرای بتول و ای نور دیدگان رسول». ام سلمه از شدت ناراحتی و اندوه بر حسین و یارانش، یک ماه نشده، دارفانی را وداع گفت [18] و ام البنین نیز روزگارش را با همین درد و رنج و مویه و گریه گذراند و نمی توانست عمق فاجعه را درک کند و آنچه را از واقعه می شنید، باور نمی کرد و شب و روز را با فغان و غم سپری می کرد؛ چرا که او آنچنان به حسین عشق می ورزید که وقتی زینب به همراه کاروان اسیران، از شام به مدینه بازگشت و ام البنین به استقبال او رفت و با وی همدردی کرد، با این که خود عزادار و داغدیده چهار فرزندش بود، از فرط ناراحتی، زینب را در آغوش کشید و با تمام وجود فریاد زد: «وا ولداه، واحسیناه» و نگفت: «واولاده، واعباساه»، با این که عباس پاره تن و جگر گوشه اش بود.

ام البنین، پیام آور مظلومیت و شهادت حسین (علیه السلام)

یکی از مواضع ارزشمند و فراموش نشدنی ام البنین این بود که ایشان حسب قول مورخان هر روز به قبرستان بقیع می رفت و برای شهادت فرزندان فاطمه و فرزندانش ناله می کرد و ضجه می کشید تا آنجا که مردم پیرامون او جمع می شدند و از فرط حزن و اندوه او، محزون و غمگین می شدند و بر دستگاه بنی امیه خشم می گرفتند و از آن ها بیزار می شدند و این خود مرحله دیگری بود از نهضت بزرگ عاشورا و تبلیغ این پیام که «**کل أرض کربلا، و کل شهر محرم**»؛ یعنی هر سرزمینی می تواند مظهر نبرد نابرابر میان حق و باطل و داد و بیداد باشد و هر ماه را می تواند ماه محرم شمرد و این مأموریتی بود که ام سلمه و حضرت زینب با شایستگی آن را انجام دادند و دشمن خونخوار را برای همگان و تاریخ رسوا کردند، و خود دیگر به چیزی نگاه نمی کردند، مگر به یاد حسین و چیزی را احساس نمی کرد، مگر حسین و چیزی را به یاد نمی آورد، مگر یاد حسین و چیزی را تکرار نمی کرد، مگر یا حسین!

وفات ام البنین (سلام الله علیها) و جایگاه مرقد مطهرش

به راستی که ام البنین در طول زندگی خود، رنج ها و مصیبت های زیادی را متحمل شد. وی از زمانی که همسر علی شد، از یک سوی شاهد مسأله خلافت و رنج ها و رویدادهای سهمگین و دشواری بود که در طول 25 سال پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رخ داد و از سوی دیگر حوادث جانکاه دوران خلافت علی و روبرو شدن حکومت او با دشمنان گوناگون؛ مانند قاسطین، مارقین و ناکتین را مشاهده کرد و سپس با حادثه جگرخراش و طاق فرسای شهادت حضرت در محراب عبادت روبرو گردید. و سرانجام به چشم خود دید که چگونه که مردمان حسن بن علی (علیها السلام) را تنها گذاشتند و دست از یاری اش برداشتند و سلطه کاخ سبز معاویه را بسط دادند و فرزند پیامبر را با زهر به شهادت رساندند! و کار را به جایی رسید معاویه حکومت را به

فرزند نالایق، شهوت پرست و فاسد خود یزید سپرد و اینجا بود که حسین از بیعت با یزید سرباز زد و قیام خونین او از همان لحظه آغاز شد و در نهایت این بانوی دلاور خبر شهادت همه عزیزان زهر و چهار فرزند برومند خویش را در مدینه دریافت و با این مصیبت، رنج بزرگ دیگری به رنج های پیشین او افزوده شد. طبیعی است مجموع این دردها و رنج های جانسوز و طاقت فرسا، تن او را رنجور و چشمانش را کم سو و دیدگانش را گریان و مرغ جانش را مشتاق پرواز به سوی ملکوت و رؤیت عزیزانش کرد و حسب نقل کتاب «امّ البنین سیده نساء العرب» وفات ایشان در روز 18 جمادی الثانی و یا در روز 13 همان ماه، به سال 64 هجری بود. [19]

مرقد مطهر امّ البنین در قبرستان بقیع، در زاویه چپ آن واقع شده و شایسته است مسلمانان به زیارت آن بروند؛ چراکه زیارت چنین بانوی قهرمان و صابری، از افضل مستحبات است؛ بهویژه این که سنت نبوی و رفتار علوی آن را تأیید می کند، تا آنجا که در کتب سیره، فراوان آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قبور بقیع را زیارت می کردند. همچنین حضرت فاطمه قبر عمویش حمزة بن عبدالمطلب را زیارت می کرد و بزرگان صحابه نیز مراقد شهدا و قبور پدران و برادرانشان را زیارت می کردند. خداوند به یکایک مسلمانان این فرصت را عنایت فرماید تا مرقد این بانوی بزرگوار را از نزدیک زیارت کنند، با این امید که روزی فرا رسد مراقد شریف امام حسین، امام سجاد، اما باقر و امام صادق (علیهم السلام) و همچنین مرقد امّ البنین و... در آنجا دارای مزار و مناری باشد تا مسلمانان آن را طواف کرده، زیارت نمایند.

دعا کردن و توسل جستن به بانو امّ البنین (سلام الله علیها)

ناگفته پیداست که دعا کردن و توسل جستن به حضرت باری تعالی، در درجه نخست و سپس به اولیا و انبیا و معصومین (علیهم السلام) و فرزندان پاک، که در طول اراده الهی قرار دارند، از نظر عقاید و باورهای دینی برای هر زن و مرد مسلمان مؤمن لازم و ضروری است؛ چراکه خداوند متعال در باره اهمیت دعا فرمود:

﴿قُلْ مَا يَغْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دَعَاؤُكُمْ...﴾؛ [20] «بگو اگر دعای شما نبود، پروردگار من نسبت به شما اعتنایی نداشت.»

همچنین در مورد توسل برای رسیدن به قُرب معنی می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ...» [21]؛ «کسانی که دعا می کنند، و از طریق این دعا به پروردگارشان متوسل می شوند، کدام یک به قرب الهی نزدیکترند که هم امید به رحمت خدا دارند و هم از عذاب او بیمناک اند...»

بنابراین، اصل دعا کردن و توسل جستن، از دیدگاه دین صحیح و بلکه مؤکد است و موجب پیروی و اطاعت از بزرگان دین می شود و شاید همین مسأله باعث پیدا شدن حالات معنوی و قبولی توشلات مؤمنان در مراقد مقدس می شود.

زیارت فاطمه بنت حزام «امّ البنین (سلام الله علیها)»

بسم الله الرحمن الرحيم

أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا أمير المؤمنين، السلام عليك يا فاطمة الزهراء، سيدة نساء العالمين، السلام عليك يا أبا محمد الحسن، السلام عليك يا أبا عبدالله الحسين، السلام عليك يا زوجة وصي رسول الله و خليفته، السلام عليك يا عزيزة الزهراء، السلام عليك يا أم البدور السواطع، السلام عليك يا فاطمة بنت الكلابية المكناة ب «أم البنين» و رحمة الله و بركاته.

أشهد الله و رسوله أنك جاهدت في سبيل الله، إذ ضحيت بأولادك دون الحسين بن بنت رسول الله، و بعدت الله مخلصه له الدين بولائك للأئمة المعصومين و صبرت على تلك الرزية العظيمة، واحتسبت ذلك عند الله رب العالمين و آزرت الإمام علي بن أبي طالب (عليه السلام) في المحن و الشدائد و المصائب و كنت في قمة الطاعة و الوفاء، وأشهد أنك أحسن الكفالة، وأديت الأمانة الكبرى في حفظ وديعتي الزهراء البتول عليه السلام، السبطين الحسن و الحسين (عليهما السلام) و بالغت و آثرت و رعيت حجج الله الميامين و سعيت في خدمة أبناء رسول رب العالمين، عارفة بحقهم، موقنة بصدقهم، معترفة بإمامتهم، كافلة بتربيتهم، مشفقة عليهم ، واقفة على خدمتهم، موثرة هواهم و حبس هم على أولادك السعداء، فسلام الله عليك كلما دجن

اللیل و أضاء النهار، فصرت قدوة للمؤمنات الصالحات لأتک کریمة الخلائق، تقیة زکیة، فرضی الله عنک و أرضاک، وجعل الجنة منزلك و مأواک، ولقد اعطاک من الکرامات الباهرات حتى أصبحت بطاعتک لسید الأوصیاء و بحبک لسیدة النساء الزهراء البتول (علیها السلام)، وفدائک بأولادک الأربعة و السلام علی أولادک الشهداء العباس (علیه السلام) قمر بنی هاشم باب الحوائج و عبدالله و عثمان و جعفر الذین استشهدوا فی نصره الحسین (علیه السلام) بکربلاء، فجزاک الله و جزاهم أفضل الجزاء فی جنات النعیم، اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و انفعنی بزیارتها، و ثبتنی علی محبتها و لا تحرمنی شفاعتها و إذا توفیتنی فاحشرنی فی زمرتها، برحمتک یا أرحم الراحمین.

اللهم بحقهم عندک و منزلتها لیدک، اغفرلی و لوالدی و لجميع المؤمنین و المؤمنات، و آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة، و قنا برحمتک عذاب النار ، برحمتک یا أرحم الراحمین.

من گواهی می دهم که نیست خدایی جز خدای یگانه که شریک و همتا ندارد، و گواهی می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست، سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای امیرمؤمنان، سلام بر تو ای فاطمه زهرا، سرور زنان جهان، سلام بر تو ای حسن بن علی، سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسین، سلام بر تو ای همسر وصی رسول خدا و خلیفه او، سلام بر تو ای گرامی نزد زهرا، سلام بر تو ای مادر ماههای درخشان شب چهارده، سلام بر تو ای فاطمه دختر حزام کلابی، مکتی ب «ام البنین» و رحمت و برکات خداوند بر تو باد.

خداوند و رسولش را گواه می گیرم که تو (ای ام البنین) در راه خدا مجاهدت کردی، و فرزندان را برای حسین پسر دختر رسول خدا فدا کردی و خدا را عبادت کردی و در دین او اخلاص ورزیدی، بواسطه همراهی و حمایت از ائمه معصومین، و در مقابل آن مصیبت بزرگ صبر و شکیبایی پیشه کردی و آنرا به حساب خداوند پروردگار جهانیان گذاشتی، و از امام علی بن ابی طالب در محنتها و گرفتاریها و مصیبتها، پشتیبانی کردی، در حالیکه در اوج طاعت و اطاعت و وفاداری بودی، و گواهی می دهم که تو مسؤولیت کفالت و سرپرستی را بخوبی انجام دادی، و امانت بزرگ و سنگین را در جهت محافظت از دو ودیعه زهراء بتول، آن دو فرزند: حسن و حسین (علیهما السلام) ادا کردی، و در راه حجست های ارجمند خداوند، تلاش، فداکاری و مراعات کردی، و برای خدمت به فرزندان رسول پروردگار جهانیان سعی کردی، در حالیکه نسبت به حق آن ها آشنا بودی، و به صدق و صداقت آن ها یقین داشتی، و به امامتشان اعتراف کردی، و تربیت آنان را برعهده گرفتی، و نسبت به آن ها محبت و دلسوزی داشتی، و خودت را وقف خدمت به آن ها کردی، و دوستی و عشق ورزیدن نسبت به آن ها را برفرزندان بلند اقبال و سعادت مند خویش ترجیح دادی، سلام و درود خداوند بر تو، هرگاه شب در تاریکی فرو رود و روز به روشنایی در آید، تو الگو و اسوه زنان با ایمان و شایسته شدی، برای این که صفات و خصال کریمانه ای داری، و با تقوا و پاکیزه ای، خداوند از تو راضی و خشنود شد و تو را نیز راضی کرد، و بهشت را جایگاه و منزلگاه تو قرار داد و به تو کرامت ها چشمگیر عطا فرمود، تا آنجا که تو بواسطه اطاعت کردن از سید اوصیا (علی بن ابی طالب) و دوستی و محبت داشتنت نسبت به سرور زنان، زهرا بتول، و قربانی کردن چهار فرزندت برای سید الشهداء (علیه السلام)، در اجابت حاجت ها (باب الحوائج) شدی، چرا که تو نزد خداوند شأن و منزلتی نیکو داری، و سلام بر فرزندان شهید تو: عباس (علیه السلام)، قمر بنی هاشم، باب الحوائج، و عبدالله و عثمان و جعفر که در راه یاری رساندن به حسین در کربلا به شهادت رسیدند، خداوند بشما و به آنان بهترین جزای خیر و پاداش نیکو، در بهشت نعیم عنایت فرماید، بارالها! درود فرست بر محمد و آل محمد و مرا از زیارت او (ام البنین) بهره مند کن و عشق و ارادتم را نسبت به او ثابت و همیشگی گردان و مرا از شفاعت ایشان محروم نسان، و هرگاه جان مرا گرفتی، در زمره او محشور کن، به رحمتت، ای مهربان مهربانان.

بارالها! به حق آنان (ائمه معصومین (علیهم السلام)) نزد تو به منزلتی که او (ام البنین) نزد تو دارد، گناهان من و پدر و مادر و تمامی مردان و زنان مؤمن را ببخش و بیامرز و در دنیا و آخرت به ما خوبی و سعادت عنایت فرما و ما را به واسطه رحمتت از عذاب آتش مصون بدار، به رحمتت، ای مهربانترین مهربانان.

اشعار منسوب به ام البنین، پس از شهادت فرزندان در کربلا:

لا تدعونی ویک ام البنین

کانت بنولا لی، ادعی بهم

والیوم أصبحث ولا من بنین

أربعة مثل نسور الربی

قدواصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان أشلائهم

فكلهم أمسى صریعاً طعین

یالیث شعری اكما أخبروا

بأن عباساً قطع الیمین

دیگر مرا مادر پسران نخوانید که مرا به یاد آن شیران بیشه می اندازید.

من پیش از این پسرانی داشتم که بنام آن ها خوانده می شدم اما امروز، دیگر پسری ندارم! آنان چهار پسر، همچون عقابان کوهساران بودند که نبرد مرگ را ادامه دادند تا رگ گردنشان قطع گردید.

نیزه ها بر اجسادشان، با هم در ستیز بودند لذا همه آنان با طعنه نیزه ها بر زمین افتادند.

ای کاش می دانستم آنچنان که خبر دادند آیا واقعاً دست راست عباس را قطع کرده اند؟!

پی نوشت ها

[1] اعلام النساء، ج 1، ص 241؛ حکیمی، اعیان النساء، ص 48

[2] حکیمی، اعیان النساء، به نقل از ابصار العیون، سماوی، ص 50

[3] الاعیان، ج 7، ص 429

[4] نساء حول اهل البیت، ص 116

[5] مقرر، العباس، ص 72، به نقل از مجموعه شهید اول.

[6] سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج 8، ص 389

[7] اعیان الشیعه، ج 7، ص 429 و ج 8، ص 389، منظور حضرت علی علیه السلام این بود که فرزندی شجاع و برومند برای او به دنیا آورد؛ همانطور که در کتاب «سّر السلسلة العلویة» بخاری آمده و در کتب «اسرار الشهادة»، ج 3، ص 144 و «العباس»، مقرر، ص 81 نیز به آن اشاره شده است.

[8] اسرار الشهادة، ص 234

[9] هاشمی، ثمرات الاعواد، ج 1، ص 104

[10] همان، ص 134، چاپ دوم.

[11] علامه امینی (ره)، الغدير، ج 2، ص 301

[12] نهج البلاغه على عليه السلام

[13] همان، خطبه 95، ص 190

[14] الكافي، ج 5، ص 332

[15] بحارالانوار، ج 42، ص 226

[16] شيخ طوسی، امالی، ج 1، ص 322 و تاريخ يعقوبی، ج 2، ص 245

[17] مقتل الحسين، ابو مخنف.

[18] حياة الامام الحسين عليه السلام، ج 3، ص 423

[19] امّ البنين سيدة نساء العرب، سيد مهدي سويج البصري، صص 86 و 87 و كتاب هامش وقائع الشهور و الايام، ص 300

[20] فرقان: 77

[21] بنى اسرائيل: 57